

برای فروش

درباره همه چیزهایی که نمی شود فروخت!

۴

فروشنده



پرواز پله



دنیای تعامل دوسویه



آرمان خوانی



گفت و گو با رحمان عموزاد



فضولی تاریخی

شبیهِ او را در دلمان زیاد می خوریم. از همان بزرگ تهرایی که در همین روزهای آلوده تهران وقتی مدارس و دانشگاه ها تعطیل است و دلار قیمتش سربه فلک کشیده و شعله امید به آینده در اوج نوجوانی و جوانی به پت پت افتاده و حرف های نزده و طومار اعتراضات بغض شده توی گلویمان، باز هم با هر عقیده ای دلمان لگ می زند بود و با همان دست ها، گره های کور وطن مان را باز می کرد. سه شنبه است، روز صفحه بندی نوجوانه، دلم می خواهد کار را بیچانم بروم مصلی، یک گوشه دنج پیدا کنم، غصه بخورم برای نبودن آقای بزرگ تر خانواده!

بلندگو می گوید: آن دختر کم حجاب هم دختر ماست. فیلم دست به دست می گردد و در فضای مجازی فیلتر شده و روزهای پشت هم پشت هم فراخوان دار ایران، پست و استوری می شود، همه جور آدمی هم لایکش می کند. یکی روز تشییع جلو چشمش می آید و دیگری زیر لب زمزمه می کند: زندگی بعد تو بر هیچ کس آسان نگرفت. ولی به نظر من خانواده ما بزرگ تر از دست داده است. از همان بزرگ تهرایی که تا بود یک پایش در معابر آب گرفته خوزستان و یک پایش روی صحرای خشک سوریه بود برای مراقبت از پاره های تنش. از همان هایی که باورمان نمی شود که نیست یا حسرت کسی

مردی برای تمام فصول

کارراه بند از رؤف خانواده هست که با تمام پستی بلندی های زندگی آب توی دل آدم تکان نمی خورد، مقتدرند، اهل تفکر و توکلند، اهل پذیرش اخلاقیات متفاوتند، چه اکسیری در نفس کشیدن شان است که وقتی می روند، همه چیز این قدر به هم می ریزد؟ دور می شویم، بد می شویم، آستانه تحمل مان هی آلازم هشدار می دهد و می نشینیم به خاطره بازی. عین عینش را بادم نمی آید. اصطلاحا نقل به مضمون می کنم، حاج قاسم با آن صدای خاصش پشت

زهره قربانی
دبیر نوجوانه



به نظر من زندگی آدم تقسیم می شود به قبل و بعد این که سایه بالای سر خانواده کم شود. آدم غریب و بی پشت و پناه می شود و مشکلات ریز و درشت، سخت و حل نشدنی. نمی دانم چه سری در حضور ریش سفیدهای